

ضرب المثل ها و زبان زدهای استرآبادی (قسمت هجدهم)



گردآوری و تدوین: محمدرضا اثنی عشری*



*فرهنگی بازنشسته
و فعال در حوزه
پژوهش های فرهنگی
استرآباد

در شماره ی قبل فصلنامه ی میرداماد (شماره ی بیست و سوم)، بخش نخست زبان زدها و مَثَل های حرف «س» با اصطلاح «سابی کردن» شروع و به زبان زد «سِیکِه نَشی» ختم شد. در این شماره، بخش دوم زبان زدها و مَثَل های حرف «س» با مَثَل «سِگِ پاچه دَر به از لِچَک به سَر» شروع و به مَثَل «سینه سَو تا نِصِب شو مِیَن خانه، تو رِختِ خو- نِصِب شو تا سینه سَو پا بساطِ جَفَر مَکْشو» خاتمه یافته است. یادآوری ۱: لازم به ذکر است که آوانویسی زبان زدها و مَثَل ها به روش IPA انجام شده است. یادآوری ۲: منابع مورد استفاده، در دفتر نشریه موجود است. یادآوری ۳: مَثَل ها، زبان زدها و اصطلاحات ارائه شده، گزیده و خلاصه ای از مجموعه ی گردآوری شده هستند.

نکته: از خوانندگان تقاضا می شود در صورتی که مَثَل ها، زبان زدها و اصطلاحاتی را می شناسند که در این جا ارائه نشده، یا شکل دیگری از آن ها را شنیده اند و در معنی و کاربرد دیگری استفاده می کنند، موارد را با ذکر توضیحات به دفتر نشریه ارائه دهند، مسلماً آن چه ارائه می شود، در نشریه به نام فرستنده منتشر خواهد شد.

حرف «س» [s] بخش دوم

• **سَگِ پاچه‌دَر به از لِچَک به‌سَر** [saʒe paʒɛdɛdɛr behaz leʒʃɛk-besɛr] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد، گاهی این مَثَل با تأکید بیشتر به صورت **سَگِ پاچه‌دَر هزار هزار بار بهتر از لِچَک به‌سَر** نیز بیان می‌شود. / اشاره مَثَل: این مَثَل به برخی آداب و باورهای جامعه‌ی سَنَتی استرآباد قدیم اشاره دارد، که تَخَطُّی از این باورها غالباً موجب رسوایی بود و هدف طعنه و کنایه‌ی همگان واقع می‌شد. / **پاچه‌دَر** [paʒɛdɛdɛr]: درنده‌ی پاچه، پاچه‌گیر، مجاز از درندگی / **لِچَک** [leʒʃɛk]: لِچَک، چارقَد، روسری کوچک سه‌گوش که زنان و اطفال به سر می‌کنند، روسری کوچک چهارگوش که دوگوش مقابل آن را روی هم انداخته، به صورت سه‌گوش درمی‌آوردند و روی سر انداخته، یک گوش آن در پشت سر قرار گرفته و دو گوش دیگر را در زیر گلو به هم گره می‌زدند. / **لِچَک به‌سَر** [leʒʃɛk-besɛr]: ۱- زن، زن ضعیف و ناتوان. ۲- مرد بی‌صفت و ناتوان، مرد زن‌صفت، مرد دو رو (برای مردان دشنام است). ۳- زن سلیته و بی‌آبرو (با توجه به این که لِچَک برای زنان نوعی پوشش است که غالباً در اندرون به‌سر می‌کردند و هیچ‌گاه بدون چادر از خانه بیرون نمی‌آمدند، اما زن‌هایی بودند که با همان لِچَکی که در داخل خانه سرشان بود، ابتدا تا جلوی در، سپس تا سرِ کوچه و در شرایطی تا سرِ محله هم می‌آمدند، غالباً این زن‌ها افراد دست‌ورو شسته و سلیته بودند) / مفهوم مَثَل: سَگِ درنده بهتر است از زنِ سلیته. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان دشنام به زنان به کار می‌رود. ۲- در مقام مشاجره با زنان به کار می‌رود. ۳- در بیان برحذر داشتن از روبرویی با زن‌های سلیته به کار می‌رود.

• سَگ، تا از ...وَنِ خودِش خاطر جمع نباشه، اُسْتَقانِ مُنْخوره

[saʒ ta ʔaz ...une ɒodeʃ ɒateɾdʒam nabaʒe ʔostoʒan nomoɒore] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد، گاهی این مَثَل به صورت **سَگ، اوّل ...وَنِشِ نَگا مُکُنه، بعد اُسْتَقانِ مُنْخوره** نیز بیان می‌شود. / **خاطر جمع** [ɒateɾdʒam]: مطمئن / مفهوم مَثَل: قبل از انجام هر کاری، ابتدا باید عاقبت آن کار را سنجید. / کاربرد مَثَل: در بیان دوراندیشی و سنجیدن عاقبت کارها، به کار می‌رود.

• **سَگِ جُو بَیشی، آدمِ جُو نَشی** [saʒdʒu biʃi ʔadamdʒu naʃi] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد، این مَثَل گاهی به صورت **آدمِ سَگِ جُو پشه، آدمِ جُو نَشه** نیز بیان می‌شود. / اشاره مَثَل: این مَثَل به دانش بومی پزشکی و دام‌پزشکی در بین ساکنان قدیم استرآباد، اشاره دارد. / **جُو** [dʒu]: مخفف جوع؛ به معنی گرسنگی / **سَگِ جُو** [saʒdʒu]: جوع‌الکلب، جوع‌البقر، نوعی بیماری که در اثر ضایعه‌ی مغزی، مرض قند، یا پسیکوز پیدا می‌شود و بیمار اشتهای بیش‌ازحد داشته و هرچه غذا می‌خورد باز احساس گرسنگی می‌کند. / **بَیشی** [biʃi]: بَشَوی (از مصدر شدن) / **آدمِ جُو** [ʔadamdʒu]: ۱- جوع انسانی، سیری ناپذیری، اشتهای بی‌متنا ۲- کنایه از حرص و آز و طمع، مال‌دوستی و دنیا‌دوستی / مفهوم مَثَل: بیماری جوع (جوع سگی) که عاقبت آن مرگِ توأم با احساس گرسنگی است، به مراتب بسیار بهتر از حرص و آز و سیری ناپذیری نسبت به مال دنیا است. / کاربرد مَثَل: در نکوهش حرص و طمع به مال دنیا، دنیا پرستی و مال‌دوستی، به کار می‌رود.



• **سگِ زرد برارِ شغالِه، تَلِه هُمُون تَغاره** [safe zard berare JoGale talle hamun toGare] (مَثَل / عام و خاص) در ادبیات فارسی، تنها بخش نخست این مَثَل «سگِ زرد برادرِ شغالِه» رایج است و بخش دوم آن تَلِه هُمُون تَغاره خاص ادبیات عامه مردم استرآباد است. / **تله و تغار** [tale toGad] و معنی بخش نخست این مَثَل کاملاً واضح و روشن است، اما در بخش دوم که ظاهراً خاص ادبیات عامه مردم استرآباد است، اشکالی وجود دارد؛ ساختار این مَثَل به گونه‌ای است که بخش اول و دوم باید از نظر معنی و مفهوم قرینه‌ی یکدیگر باشند؛ یعنی همان‌طور که سگِ زرد و شغال هم از لحاظ شمایل و رنگ به هم شباهت دارند و هم از یک تیره هستند، تله و تغار نیز باید یا از نظر ظاهر شبیه باشند، یا از نظر کاربرد مشابه باشند و یا این‌که تله و تغار هر کدام ربطی به سگ و شغال داشته باشند؛ یعنی تله مربوط به سگ و تغار مربوط به شغال (یا بالعکس) باشند. اما با معانی و مفاهیمی که از دو واژه‌ی تله و تغار می‌شناسیم، هیچ نوع ارتباطی بین آن‌ها وجود ندارد، حال سه فرضیه به وجود می‌آید؛ **فرضیه‌ی نخست** آن‌که تله و تغار همان معانی متعارف را دارند و ارتباط آن‌ها با یکدیگر، معطوف به داستانِ مَثَلی است که امروزه فراموش شده، بنابراین تنها چیزی که در این رابطه می‌توان گفت این است که براساس یک داستانِ مَثَل فراموش شده تغار مانند تله عمل کرده است؛ یعنی مثلاً سرِ سگ یا شغال داخل تغار گیر کرده و این تغار برای حیوان مانند تله عمل کرده است. **فرضیه‌ی دوم** آن‌که واژه‌ی تله (با تلفظی نامعلوم) از واژه‌های قدیمی گویش استرآبادی و مترادف با تغار و کوزه و هرنوع ظرف سفالین مانند تغار بوده، یا بالعکس واژه‌ی تغار (با تلفظی نامعلوم) از واژه‌های قدیمی استرآبادی و مترادف با تله به معنی قید و بند بوده و به مرور زمان واژه‌ی بومی موردنظر کاربری خود را از دست داده و دیگر در محاورات به کار نرفته و در نتیجه تنها اثری که از آن باقی مانده در همین ضرب‌المثل یا نمونه‌های احتمالی مشابه است. **فرضیه‌ی سوم** احتمال دارد که یکی از دو واژه‌ی تله و تغار و یا هر دو واژه‌هایی باشند که به مرور زمان تحریف شده و آنچه که امروزه می‌شنویم، شکل تحریف شده‌ی واژه‌هایی دیگر است؛ به عنوان مثال تَلِه می‌تواند شکل تحریف شده‌ی واژه‌ی فارسی تَلَلَه به معنی کوزه‌ی ساخته شده از طلع (شکوفه‌ی خرما) باشد که در استرآبادی با تلفظ دیگری (تَلِه یا تِلِه) به معنای نوعی کوزه یا تغار چوبی بوده باشد. **فرضیه‌ی چهارم** شامل ترکیبی از فرضیه‌ی دوم و سوم است؛ یعنی مثلاً تله می‌تواند شکل تحریف شده‌ی تَلِه (توله) به معنی نوزادِ سگ باشد و تغار شکل تحریف شده‌ی تُقال، واژه‌ای فراموش شده در گویش استرآبادی به معنی نوزادِ شغال باشد (توضیح این‌که در گویش استرآبادی نوزاد گوسفند را تُقلی و در گویش طبری نوزاد گاو را تَقالی می‌گویند) باشد. **فرضیه‌ی پنجم** این‌که شاید تله و تغار هر دو، یا یکی از آن‌ها، مخففِ واژه‌ای مرکب باشند؛ مثلاً فرض کنید واژه‌ی «شکم» جزء پیشین واژه‌ی مرکبِ «شکم‌تله» و «شکم‌تغار» در محاوره یا به ضرورت وزن عروضی حذف شده باشد، در این صورت می‌توان پذیرفت مقصود مَثَل این بوده که «شکم‌تله» مترادف شکم‌پنده (به معنی کسی که در جایی اجیر شده و به جای مزد، به او جای خواب و خوراک می‌دهند) با «شکم‌تغار» به معنی پُرخور و شکم‌پرست مترادف باشند؛ یعنی کسی که حاضر است تنها برای خورد و خوراک کار کند



با شکم پرست فرقی ندارد. فرضیه‌ی ششم شامل ترکیبی از فرضیه‌ی سوم (تحریف) و فرضیه‌ی پنجم (تخفیف) است؛ یعنی مثلاً واژه‌ی تله تحریف‌شده‌ی واژه‌ی «دله» به معنی شکم پرست و تغار مخفف «شکم تغار» به معنی مذکور در بالا، بایکدیگر مترادف خواهند بود. / مفهوم مَثَل: بین این دو چیز یا این دو کس یا این دو موضوع هیچ تفاوتی وجود ندارد، هر دو یکی هستند. / کاربرد مَثَل: غالباً در تشبیه دو چیز منفی به کار می‌رود. / در بیان ردّ اختلاف و تفاوت بین دو چیز یا دو کس یا دو موضوع، به کار می‌رود. / معادل مَثَل: «سَر و تَه یک کرباس هستند»

• **سگ شاشیده، سسکه پاشیده** [saʃ ʃafide sesce paʃide] (مَثَل / خاص) این مَثَل به صورت «سگی شاشید، سسکه‌اش به تو پاشید» و «سگی شاشید، سسکه‌اش به تو رسید» در استان سمنان به ویژه شهرستان دامغان- نیز رواج دارد. در ادبیات عامه مردم استرآباد، این مَثَل در قالب جملات دیگری چون **سگ شاشیده، سسکه‌ش پَریده**، یا **سگی شاشیده، سسکه پاشیده**، یا **یگ سگی، رفته یگ‌جا، شاشیده، بی‌خوری، یگ چسه سسکه‌ام بالا این پاشیده**، حالا شدن قوم و خرس و هم‌چنین **سگی به سگی شاشید- سسکه‌ش بالا ما پَرید** نیز رایج است. / سسکه [sesce]: ۱- قطرات آب یا سایر مایعات که روی بدن یا لباس بپاشد، ترشح آب یا مایعات روی بدن یا لباس. ۲- غالباً پاشیدن قطرات یا ترشح ادرار را می‌گویند؛ چنان‌که نجس شدن را نیز سسکه شدن می‌گویند. / مفهوم مَثَل: با این نسبت خویشاوندی پیچیده‌ای که داری، دیگر قوم و خویش محسوب نمی‌شوید. / کاربرد مَثَل: ۱- وقتی کسی با بیان ارتباط خویشاوندی طولانی و پیچیده، خود را فامیل کسی معرفی می‌کند، این مَثَل را با لحن طعنه‌آمیز به کار می‌برند. ۲- وقتی کسی که نسبت بسیار دوری با شخص مهم و مشهوری دارد و تلاش می‌کند که نسبت خویشاوندی خود را با او اثبات کند، این مَثَل را همراه با لحن طنه‌آمیز به کار می‌برند.

• **سگ شوَمرْدُمَانِت رِ بایس عَزّت احترام کنی** [saʃe ʃumardomanet re bajas ʔezzat-] (Peteram coni) (زبان‌زد/ خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد، این زبان‌زد به اشکال دیگری چون **شوَمرْدُمِت چَخْت آم کردن، بایس سگ‌شان رَم عَزّت بذاری** و... نیز بیان می‌شود. / اشاره زبان‌زد: این زبان‌زد به تعالیم سنتی در راستای حفظ قوام خانواده، اشاره دارد. / **شوَمرْدُمَان** [ʃumardoman]: واژه‌ی شوَمرْدُم به معنی خانواده‌ی شوهر، که خود جمع است، به غلط مصطلح و به منظور عمومیت بخشیدن به مفهوم، مجدداً با «ان» جمع بسته شده است. / چَخ [tʃeʃ]: صوتی است برای راندن سگ / مفهوم زبان‌زد: در هر شرایطی باید به تمامی اعضای خانواده‌ی شوهرت، از ریز و درشت و دور و نزدیک، احترام بگذاری. / کاربرد زبان‌زد: ۱- توصیه و پند مادرانه به دختر، در هنگام عزیمت به خانه‌ی شوهر ۲- نصیحت مادر یا زنان عاقله به زنی که با برخی اعضای خانواده‌ی همسرش دچار مشکل شده است.

• **سگ گیرا دَم درِ خانه‌شان بستن** [saʃe ʃira dame ʔaeʃa bastan] (مَثَل / خاص) **گیرا** [ʃira]: گیرنده، درنده / مفهوم مَثَل: خود فرد یا یکی از اعضای خانواده‌اش مردم‌ستیز هستند، بدون دلیل پاچه می‌گیرد. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف خانواده‌ای که یک یا چند نفر از اعضای آن خشن و



تندخود هستند و بدون دلیل به دیگران می‌پزند و دعوا و جنجال به پا می‌کنند. ۲- در بیان استدلال و پاسخ به این پرسش که «چرا دختر به این خوبی و با این کمالات تاکنون ازدواج نکرده است؟»، به کار می‌رود. ۳- در پاسخ به این پرسش که «چرا با فلان خانواده قطع رابطه کرده‌اید؟»، به کار می‌رود.

• **سگ لِس بزنه سیر مِشه** [saʔ les bezene siɹ meʃe] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد، این مَثَل به صورت **سگ لِس بزنه**، **چهار روز غذاش رِ بَس مُکُنه** نیز بیان می‌شود. / **لِس** [les]: لیس زدن، لیسیدن / مفهوم مَثَل: خیلی کثیف و آلوده است. / کاربرد مَثَل: در توصیف طعنه‌آمیز چیز یا شخص بسیار کثیف و آلوده، در توصیف شدت آلودگی به کثافات، به کار می‌رود.

• **سگ، ما رِ عاره، گربه، ما رِ ناموس** [saʔ ma re ʔare ʔorbe ma re namus] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه‌ی استرآباد، این مَثَل با تلفظ‌های گوناگونی مانند: **سگِ ما رِ عاره**، **گربه‌ی ما رِ ناموس**، یا **سگِ ما رِ عاره**، **گربه، ما رِ ناموس و سگ، ما رِ عاره**، **گربه، ما رِ مُوسِ مُوس** نیز بیان شده و معانی متعدّد و گاهی متضادی از آن استخراج می‌شود. البته این نکته نیز لازم به ذکر است که در موارد معدودی این مَثَل به صورت معکوس؛ یعنی **گربه، ما رِ عاره**، **سگِ ما رِ ناموس** نیز شنیده شده است، که این روایت از مَثَل مذکور بیشتر در بین جوامعی مانند چوپانان و دامداران و امثال آن رایج است که سگ در زندگی آنان نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا می‌کند. / اشاره مَثَل: ۱- اشاره به نوع زندگی سنتی و جایگاه حیواناتی چون سگ و گربه در کنار خانواده‌ها. ۲- اشاره به احکام شرعی در مورد نجس بودن سگ ۳- اشاره به این که سگ در داخل حریم خانه و در کنترل صاحبخانه زادوولد می‌کند، اما گربه در رفت و آمد است و مشخص نیست که با کدام گربه‌ی دیگر جفت خورده و بچه‌دار شده است. / **سگ** [saʔ]: جانوری اهلی که در گذشته در اکثر خانه‌ها وجود داشته و وظیفه‌ی او نگاهبانی از خانه و متعلقات آن بوده، اما از آن‌جا که سگ را در دین اسلام نجس‌العین می‌دانند و اصطلاحاً حضور آن در هر مکانی از نظر شرعی **احتیاط** [ʔehtijat] داشته، غالباً بین سگ و اهالی خانواده حرمتی بوده، در جای مشخصی نگهداری می‌شده و اجازه‌ی ورود یا حتی نزدیک شدن به فضای اندرونی خانه را نداشته است. / **عار** [ʔau]: شرم، ننگ، رسوایی، فضیحت، بی‌آبرویی / **گربه** [ʔorbe]: جانوری اهلی و خانگی؛ در زندگی سنتی و خانه‌های ویلایی، در هر خانه حداقل یک گربه‌ی خانه‌زاد وجود داشته است. گربه در خانه هیچ وظیفه‌ای نداشته و تنها در کنار خانواده شکم خود را سیر می‌کرده، اما به دلیل عدم حرمت در دین اسلام، امکان ورود به فضای اندرونی خانه را داشته است. / **ناموس** [namus]: ۱- همسر و دختر، مَجاز از زنان اهل اندرون و اهل خانه ۲- آبرو، پاکدامنی، شرف، عزت، شرم ۳- آوازه، اشتهار ۴- کبر، خودپسندی ۵- ریا، سالوس، ۶- حيله، مکر ۷- در محاوره‌ی استرآبادی، گاهی در معنی متضاد؛ یعنی «بی‌ناموسی» نیز به کار می‌رود. / معنی مَثَل: با توجه به روایت‌ها و تلفظ‌های مختلف این مَثَل و هم‌چنین معانی متعدّد واژه‌ی «ناموس»، این مَثَل معانی مختلفی دارد که در این‌جا اهمّ آن‌ها ذکر خواهد شد: ۱- سگ برای ما ننگ و عار است، اما گربه برای ما حکم ناموس و اهل حرم خانه را دارد. سگ مایه‌ی بی‌آبرویی و گربه مایه‌ی آبروی ما است. ۲- برای سگِ ما ننگ و عار است، اما برای گربه‌ی ما مایه‌ی مباهات و بزرگی است. ۳- این



موضوع برای سگ و گربه‌ی داخل خانه‌ی ما هم مایه‌ی ننگ و شرم است. ۴- برای سگِ ما مایه‌ی ننگ و عار است که گربه جزو محارم اندرونی ما باشد. ۵- سگ هر قدر گرسنه باشد، حرمت بین خودش و صاحبش را حفظ می‌کند، اما گربه برای این که شکم خودش را سیر کند، دائم خودش را لوس کرده، به اهالی خانه نزدیک شده و بدنش را به آن‌ها می‌مالد تا به او غذا بدهند و او را نوازش کنند. / مفهوم مَثَل: ۱- این موضوع به هیچ عنوان قابل پذیرش و هضم نیست؛ چنان‌که حتی برای حیوانات فاقد درک و شعور نیز غیر قابل پذیرش و مایه‌ی ننگ و عار خواهد بود. ۲- روحيات و تفکرات اشخاص متفاوت است و به همان نسبت برداشت‌ها و واکنش‌های آن‌ها نیز به موضوعات متفاوت خواهد بود. ۳- برای ما مایه‌ی ننگ و عار است که با چنین شخص بی‌آبرو و بی‌ناموسی اظهار نسبت و خویشاوندی بکنیم. / کاربرد مَثَل: ۱- در ابراز عدم پذیرش موضوعی ۲- در بیان این که افراد مختلف نسبت به یک موضوع واکنش‌های مختلف دارند. ۳- در توصیف عملی قبیح و ننگ‌آور ۴- در توصیف شخص بی‌آبرو، به کار می‌رود.

• **سگ و دُمب** [safo domb] (اصطلاح مَثَل گونه/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این اصطلاح گاهی به صورت **سگ و دُمبال** نیز بیان شده و هر دو شکل آن در جملات مختلف به کار فته و زبان زدهای متعدّد می‌سازد؛ مانند: **بی‌خوری، با همه سگ و دُمبشان را شدن آمدن خانه ما، یا خودش که رفته اونجه هِجی، همه سگ و دُمبش رم گرفته با خودش برده یا خودش تنها باشه که حرفی نیست، یگ گله سگ و دُمبال داره و...** / **دُمب** [domb]: ۱- دُم ۲- دنباله ۳- کنایه از کسی یا چیزی که همواره به همراه شخصی باشد. / **دُمبال** [dombal]: شکل تحریف شده‌ی واژه‌ی «دنبال» به معنی پشت، پی، تعاقب، دُم و... است. / مفهوم اصطلاح: ۱- کنایه از فامیل و بستگان و آشنایان. ۲- کنایه از همه‌ی متعلقات و متعلّقان/ کاربرد اصطلاح: این اصطلاح در بیان جمعیت زیاد به کار می‌رود. توضیح: کاربرد این اصطلاح بستگی به جمله‌ای دارد که اصطلاح در آن به کار فته باشد، اما به‌طور کُل در بیان بی‌ملاحظه بودن فرد یا خانواده یا گروهی بیان می‌شود که هر جا می‌روند، عده‌ی زیادی را هم با خود می‌برند؛ مثلاً کسی خودش به تنهایی به یک میهمانی دعوت است، اما تعدادی از دوستانش را هم با خودش می‌برد. هم‌چنین در توصیف خانواده‌ی پُرجمعیت نیز به کار می‌رود.

سگ و سمبور [safo sambur] (اصطلاح مَثَل گونه/ عام) این اصطلاح در بین ساکنان استان‌های مازندران و گلستان کنونی عمومیت دارد. / **سمبور** [sambur]: شکل تحریف شده‌ی نام «سمور» است که جانوری پستاندار، از رده‌ی گوشتخواران می‌باشد. / مفهوم اصطلاح: ۱- کنایه از زن و فرزند (خانواده). ۲- کنایه از خویشان و بستگان. ۳- کنایه از دوستان و دور و بری‌ها. / کاربرد اصطلاح: این اصطلاح در کاربرد، همانند اصطلاح **سگ و دُمب** است.

سَلیطه سَر تراش [salite sar terash] (اصطلاح مَثَل گونه/ خاص) در زبان فارسی معیار، واژه‌های «سلیطه» و «سر تراش» هر کدام به تنهایی رایج هستند، اما ترکیب آن‌ها خاص ادبیات مردم استرآباد است. در ادبیات عامه استرآباد، این اصطلاح هم به صورت مستقل یک زبان زد محسوب می‌شود و



هم در جملات مختلف، زبان زدهای گوناگون می‌سازد. / **سلیطه** [salite]: بدزبان، پتیاره، زبان‌دراز، شریر، پرخاشگر، هرزه، سلطه‌جو / **سرتراش** [sa:tera]: زن یا دختر سلیطه و بدزبان. زن یا دختر بلندآواز و بددهان. / مفهوم اصطلاح: دو واژه‌ی «سلیطه» و «سرتراش» با یکدیگر مترادف بوده و به منظور تأکید با یکدیگر ترکیب شده‌اند. (مفهوم اصطلاح همان معانی ذکر شده ذیل «سلیطه» و «سرتراش» است.) / کاربرد اصطلاح: در توصیف زن یا دختر پرخاشگر و تندخو، بددهان و بی‌حیا به کار می‌رود.

• **سموار و سنگ انداختن** [samva: re san: ?onda:tan] (اصطلاح مَثَل گونه / خاص) این اصطلاح در قالب جمله‌ی **سنگ میان سموار انداختن** نیز قابل ارائه است که آن هم ذیل حرف «س» قرار خواهد گرفت. در ادبیات عامه مردم استرآباد، این اصطلاح غالباً به صورت زبان‌زدهای **سموارشان و سنگ انداختن**، **سموار و سنگ انداخته**، یا **میان سموارشان سنگ انداختن** و... رایج است. هم‌چنین نیز گاهی به جمله پرسشی **سنگ انداختن؟** اختصار یافته و به عنوان زبان‌زد استفاده می‌شود. / ریشه اصطلاح: ۱- اگر در داخل ظرف آبی که روی شعله قرار دارد و دمای آن بالا آمده یا در آستانه‌ی جوشیدن است، یک عدد سنگ سرد انداخته شود، برای این‌که بخشی از انرژی صرف گرم شدن سنگ می‌شود، آب دیرتر به جوش می‌آید. به همین دلیل اگر در داخل آب در حال جوشیدن نیز سنگ سردی انداخته شود، آب از جوشیدن می‌افتد. ۲- با توجه به این‌که در گذشته سماورها زغال‌سوز بودند و زغال‌فروش‌ها برای بالا بردن وزن کیسه‌ی زغال، داخل آن تعدادی سنگ دوده‌زده می‌انداختند، گاهی ممکن بود سنگ دوده‌زده را هم به اشتباه به جای زغال داخل تنوره‌ی سماور بیاندازند، که در این صورت چون زغال داخل تنوره به میزان کافی نبود، آب سماور جوش نمی‌آمد. / اشاره اصطلاح: ۱- این اصطلاح اشاره به دانش فیزیک بومی و تجربی ساکنان استرآباد اشاره دارد. ۲- این اصطلاح به یکی از شیظنت‌های مردم استرآباد؛ یعنی انداختن سنگ در داخل آب در حال جوشیدن سماور یا کتری، برای از جوش انداختن آب و ایجاد اضطراب و استرس برای میزبانی که می‌خواهد به موقع از میهمانان خود پذیرایی کند، اشاره دارد. ۳- اشاره به رفتار برخی میزبانان که به هر دلیلی نمی‌خواستند از میهمان پذیرایی کنند و از آن‌جا که معمولاً سماور در معرض دید میهمان بود، یا داخل آب سنگ می‌انداختند، یا زغال کمتری داخل تنوره‌ی سماور می‌ریختند، یا داخل سماور را با آب سرد پر می‌کردند و یا تمام این کارها را توأمان انجام می‌دادند. / **سموار** [samva:]: سماور، ابزاری وارداتی است که از روسیه به ایران آمده و کار آن جوش آوردن آب و دم گذاشتن چای بوده است. نام آن نیز مأخوذ از روسی است. / **سنگ انداختن**: کنایه از به‌تأخیر انداختن، مانع تراشیدن / معنی اصطلاح: ۱- مگر به جای آب داخل سماور سنگ ریخته‌اند که تاکنون جوش نیامده است؟ ۲- مگر داخل آب سماور سنگ انداخته‌اند که تاکنون جوش نیامده است؟ / مفهوم اصطلاح: آب سماور جوش نمی‌آید. / کاربرد اصطلاح: ۱- این اصطلاح تنها در زبان‌زدهایی به کار می‌رود که به جوش نیامدن آب اشاره دارد. ۲- از زبان میهمان ایرادگیر، در مورد تأخیر در آوردن چای، به کار می‌رود. ۳- در بیان طعنه و کنایه به میزبانی که مدتی طولانی



میهمانان را منتظر گذاشته و می گوید هنوز آب جوش نیامده که چای دم کنم و بیاورم، به کار می رود.

• **سَنگِ سیاه دم دوکان کاسب باشه، آدم بیگار نباشه**

[sanʃe sija dame dukane kaseb baʃe ʔadame bicar nabafe] (مَثَل / خاص) ریشه

مَثَل: این مَثَل، ریشه در فرهنگ بازار دارد؛ چنان که ابتدا خاص جامعه‌ی بازاری بوده و به ندرت به ادبیات عمومی جامعه رسوخ یافته است. / اشاره مَثَل: این مَثَل اشاره دارد به آموزه‌های کاسب‌های بازاری به شاگردان‌شان؛ مبنی بر این که وقتی دوست یا آشنایی قصد خرید ندارد، اما در محل کسب تو می‌نشیند، هم موجب می‌شود تمرکز خود را نسبت به کارت ازدست بدهی و هم این که ممکن است یک مشتری دائمی نسبی‌تر که برای نسبه بردن جنس آمده، از آن شخص بی‌کار خجالت بکشد و از خرید منصرف شود. / **سَنگِ سیاه**: کنایه از هر چیز بی‌ارزش. / **بیگار** [bicar]: شکل تشدید یافته‌ی واژه‌ی «بی‌کار» است و در این جا مقصود هر آن کسی است که بدون این که قصد خرید جنسی را داشته باشد، در محل کسب دیگری اتراق می‌کند. / مفهوم مَثَل: ۱- وجود هر چیز بی‌ارزشی را می‌توان تحمل کرد، اما وجود شخص بی‌کار و عَلاَف غیر قابل تحمل است. ۲- درست است که سنگ سیاه بی‌ارزش است، اما وجود آن به تو ضرری نمی‌رساند، اما آدم بی‌کار می‌تواند به تو ضرر و زیان وارد کند. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان گلایه از افرادی که اوقات بی‌کاری و فراقت خود را در محل کسب دیگری می‌گذرانند و مزاحم کسب و کار او می‌شوند. ۲- در بیان پند و اندرز به کاسب تازه‌کار، به کار می‌رود.

• **سَنگینی بار میهمان رو کول صابخانه نیست** [sanʃini bare meman ru cule sabxane]

[nis] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه مردم سرزمین استرآباد، این مَثَل گاهی به صورت **سَنگینی بار میهمان رو زمینه، رو کول صابخانه نیست** نیز بیان می‌شود. / اشاره مَثَل: این مَثَل به روحیه‌ی میهمان‌نوازی ساکنان سرزمین استرآباد اشاره دارد. / **کول** [cul]: گرده، پُشت، کمر، دوش، شانه / **صابخانه** [sabxane]: صابخانه، میزبان / مفهوم مَثَل: میهمان هیچ زحمتی برای میزبان ایجاد نمی‌کند. / کاربرد مَثَل: معمولاً شخص میزبان در پاسخ به تعارفات میهمان، این مَثَل را به کار می‌برد. **سوءِ ستاره**، **مَعَتو نِمِشه**، **مَعَتو آم اَفَتو نِمِشه** (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد، گاهی این مَثَل به صورت **ستاره مَعَتو نِمِشه، مَعَتو آم اَفَتو نِمِشه** نیز بیان می‌شود. / **سو** [su]: نور، روشنائی / **مَعَتو** [ma.tow]: مهتاب، نور ماه / **اَفَتو** [ʔaftow]: آفتاب، نور خورشید / معنی مَثَل: نور ستاره با نور ماه برابری نمی‌کند، نور ماه نیز با نور خورشید برابری نخواهد کرد. / مفهوم مَثَل: ۱- هر چیزی و هرکسی ارزش خودش را دارد. ۲- از هر کس و هر چیز باید به اندازه‌ی توان و استعدادش توقع داشت. ۳- هیچ کس و هیچ چیزی با توان و بضاعت اندک نمی‌تواند جای چیز یا کسی با توان و استعداد بالا را بگیرد. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان طعنه و کنایه به افراد حقیر و کم‌توانی که خود را هم‌طراز افراد بزرگ و توانمند می‌دانند. ۲- در بیان پند و اندرز در باب این که باید از هرکس به اندازه‌ی توانش انتظار داشت.

• **سُولاخ به تن** [sulaḫ be tan] (اصطلاح مَثَل گونه، زبان زد / خاص) این اصطلاح گاهی در قالب



جملات مختلف زبان زد می سازد و گاهی خود به تنهایی یک زبان زد محسوب می شود. / **سُولاخ** [sulaχ]: سوراخ/ مفهوم اصطلاح: الهی که صدمه و آسیب بینی، الهی مورد اصابت تیر قرار بگیری/ کاربرد اصطلاح: در بیان لعن و نفرین به کار می رود. / معادل اصطلاح: «جَزْ جِگَر زده»

• **سُولاخ سُولاخ چین** (شدن) [sulaχ sulaχʃin] (اصطلاح مثل گونه/ خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد، با آمدن یک فعل مانند «شده» در انتهای این اصطلاح، یک زبان زد ساخته می شود. / مفهوم اصطلاح: ۱- سوراخ سوراخ شده، هیچ جای سالم و سلامتی در آن نمانده است. ۲- فرسوده و مستعمل شده است. ۳- درد و رنج بسیاری را متحمل شده است. / کاربرد اصطلاح: در زبان زدهای مختلف کاربردهای گوناگون دارد؛ ۱- در توصیف شیء (معمولاً از جنس منسوجات) فرسوده و مستعمل و دارای سوراخ های زیاد ۲- در توصیف شخصی که غم و اندوه و مصیبت به صورت پیاپی بر او نازل می شود. / معادل اصطلاح: **عین چلو سوزن** شده، «مثل آبکش سوراخ سوراخ شده» **سُولاخ شدن لینگ** و **پاچه و سوزن خوردنش مال من**

[sulaχ ʃodane linto patʃe: o suzan ʃordaneʃ male mane] (مثل/ خاص) این مثل در ادبیات عامه مردم استرآباد به اشکال دیگری چون **سُوزن سُوزن خوردن** و **سُولاخ شدن تن** و **جانش مال من**، یا **پول لباس** و **یکی دیگه مگیره**، **یک نفر دیگه مپوشه**، **نمیدانم چر سوزن خوردنش** **نصیب من**؟، یا **خیاط لباس** و **مدوزه پولش** و **مگیره**، **داماد مپوشه**، **سوزنش میان لینگ من مره**، **قیچی ش شکم** و **پاره مکنه**، **آتوش ام دستم** و **مُسوزانه!** و... نیز بیان می شود. / **لینگ** [lɪnʃ]: لینگ، پا/ مفهوم مثل: ۱- نمی دانم چرا دو نفر در جای دیگری معامله می کنند و هر کدام از آن ها از آن معامله سود و بهری خود را می برند، اما ضرر آن معامله، که هیچ ربطی هم به من نداشته، نصیب من می شود! ۲- آسیب و ضرر از جایی بر من نازل می شود که اصلاً امکان بروز آن وجود ندارد. / کاربرد مثل: ۱- در بیان گلایه از بدشانسی به کار می رود. ۲- در گلایه از ضررها و صدمه هایی که منشاء بروز آن ها مشخص نیستند، به کار می رود. ۳- در بیان طعنه آمیز شخص بدشانس از وضعیت خودش، به کار می رود. ۴- در توصیف تحمل آسیب و ضرر از محلی غیر قابل تصور، به کار می رود.

• **سِه بُجُل** [seboɟol] (اصطلاح مثل گونه، زبان زد/ خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد، گاهی این اصطلاح در جمله های مختلف زبان زد می سازد و گاهی خود به صورت مستقل یک زبان زد محسوب می شود. / **بُجُل** [boɟol]: استخوان های مکعبی (شش وجهی) کوچک که در میان بندگان ساق پای وجود دارد؛ در عربی به آن «کعب» و در زبان فارسی «قاب» خوانده می شود. در نوعی بازی بومی- محلی که به «آن قاب بازی»، یا «بُجُل بازی» می گویند، از بُجُل های پای گوسفند استفاده می شود و از این منظر بُجُل معادل «تاس» شش وجهی بوده و «بُجُل ریختن»، یا «قاب ریختن» نیز معادل «تاس ریختن» می باشد. / **سِه بُجُل** [seboɟol]: قاب بازی یا همان بُجُل بازی انواع مختلفی دارد که یکی از انواع آن «سِه قاب» یا «سِه بُجُل» نامیده می شود که معمولاً قاب بازان حرفه ای این نوع از بازی را تنها با سه قاب (بُجُل) بازی می کنند. / مفهوم اصطلاح: بسیار کوتاه قد/ کاربرد اصطلاح: در بیان طعنه و کنایه ی توأم با تمسخر در توصیف شخص بسیار کوتاه قد؛ در واقع گوینده معیار



اندازه گیری قَدِ شخص را بُجَل (که خیلی کوچک است) قرار داده و می گوید قَدِ او به اندازه ی سه عدد بُجَل بر روی هم است، که البته به این طریق علاوه بر تمسخر ظاهر و فیزیکی فرد، شخصیت او را نیز کم اهمیت و بی ارزش نشان می دهد.

• سه چیز ر اعتبار نَکن: رُو و مُو و شُو [se tʃiz r ʔetebɑɹ nacon ru:o mu:o [u] (مَثَل / خاص) اشاره مَثَل: هدفِ اصلی مَثَل، اشاره به بی وفایی و ناماندگاری شوهر است. / رو [ru]: روی، چهره، کنایه از زیبایی و جوانی / شو [mu]: شوی، شوهر / مفهوم مَثَل: همان طور که جوانی و زیبایی تو ماندگار و قابل اطمینان نیستند، شوهر هم قابل اعتماد و ماندگار نیست. / کاربرد مَثَل: در بیان بی وفایی و غیرقابل اعتماد بودن مردان ۲- در پند و اندرز به به دخترانی که در آستانه ازدواج هستند و یا تازه ازدواج کرده اند؛ مبنی بر این که باید به فکر آینده ی خودت باشی که اگر شوهرت زن دیگری گرفت، یا از تو جدا شد و یا مُرد، آواره و سرگردان نشوی! ۳- به طور کُل در توصیف ناپایداری دنیا به کار می رود.

• سه چیز ر اعتبار نیست: دَوِ کرّه خر، عبادت جُوان، هَوِ مازندران [se tʃiz r ʔetebɑɹ nis dow:e corre-ɓɑɹ ʔebadate dʒovan hava:e mazendera (مَثَل / خاص) اشاره مَثَل: ۱- این مَثَل اشاره دارد به آموزه های اجتماعی جوامع سَنّی. ۲- هدفِ اصلی مَثَل اشاره به هَوِی مازندران است. ۳- اشاره دارد به غیرقابل پیش بینی بودنِ هَوِی منطقه ی مازندران. / دَوِ کرّه خر [dow:e corre-ɓɑɹ]: دویدنِ کرّه خر؛ اشاره به این که کرّه ی خر ابتدا خیلی سریع می دَوَد، اما زود خسته می شود و از پا در می آید. / عبادتِ جُوان: اشاره دارد به سُسْت بودنِ اعتقادات و باورهای جوانان و امکان لغزش آن ها. / مفهوم مَثَل: هَوِی منطقه ی مازندران، مانند دویدنِ کرّه خر و عبادت جوان، ناپایدار و غیرقابل اطمینان است. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیفِ هَوِی ناپایدارِ مازندران، به کار می رود. ۲- به طور کُل در توصیف ناپایداری دنیا به کار می رود.

• سه لینگِه زیر ...وَنِ دیگ [selinʔe zire ...une diʃ] (اصطلاح مَثَل گونه / خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد، این اصطلاح در جملات مختلف به کار رفته و زبان زد می سازد؛ مانند: سه لینگِه زیر ...وَنِ دیگ ر مُمانه، یا عَینِ سه لینگِه زیر ...وَنِ دیگه، نه آخی، نه آوخی، نه اُفی نه پُفی و... / سه لینگِه [selinʔe]: سه پایه / مفهوم اصطلاح: ۱- هیچ واکنشی نشان نمی دهد. ۲- بدون کلام و بدون تحرّک یک گوشه نشسته است. ۳- آدم نجسب و غیراجتماعی است. ۴- خشک و عبوس است. ۵- از نظر رازداری کاملاً مورد اطمینان است. / کاربرد اصطلاح: در زبان زدهای مختلف کاربردهای گوناگون دارد؛ ۱- در توصیف تمسخرآمیز شخص آرام و کم حرف و سربه زیر. ۲- در توصیف شخص از خودراضی که از روی تکبر و غرور با کسی نمی جوشد و هم کلام نمی شود. ۳- در توصیف شخص بی بخار و بی خاصیت. ۴- در توصیف شخص رازدار و مورد اطمینان / معادل اصطلاح: ۱- لال و قُوله و کُل شله ۲- «عصا قورت داده» ۳- چُسِ بی گَنْدَبُو ر مُمانه ۴- «خیالت راحت! جلوش سَرِ بِبَر»، از چِشَمِ کور، از گوش قُول، از زُبَانِ آمِ لال

• سیّا باشه، سَخْتِه باشه، یَکَمِ نَمَکِ داشته باشه [sija baʃe soʔte baʃe jaccam nemac daʃte baʃe]



(زبان‌زد/خاص) مفهوم آن مشخص است. / زبان‌زدی است که مردها در مورد انتخاب همسر می‌گویند.
• سیاه باشه، سُخْتِه باشه، جامه تَش کهنه باشه، ولی پُول داشته باشه

[sija bafe soṁte bafe dʒame taneʃ cone bafe jaccam nemac daʃte bafe] (زبان‌زد)

(خاص) مفهوم آن مشخص است. / زبان‌زدی است که زن‌ها در مورد انتخاب همسر می‌گویند
• سیبیل خون پَلقانِش رِ نَوین، خون دُمَاق کرده [sibile ʔunpalGaneʃ re navin ʔun-domag] (زبان‌زد/خاص) در ادبیات عامه مردم گرگان، این زبان‌زد در قالب جمله‌های دیگری چون نَگا به سیبیلش نکن که خون پَلقانه، خون از دُمَاقش را گِرِفته و... نیز بیان می‌شود. / توضیح: این زبان‌زد در ادبیات عامه مردم گرگان سابقه‌ی چندانی نداشته و نهایتاً به نیم قرن گذشته بازمی‌گردد. / سیبیل [sibil]: سیبیل، شارب، موی پشت لب / خون پَلقان [ʔun palGan]: ۱- خون جهنده، فواره‌ی خون ۲- در این جا معادل «خون چکان» است. / نَوین [navin]: نبین (فعل نفی از مصدر دیدن)، نگاه نکن / دُمَاق [domag]: بینی / مفهوم زبان‌زد: فریب ظاهر او را نخور، در باطن خاصیت و قابلیت ندارد. / کاربرد زبان‌زد: در بیان طعنه و کنایه و توصیف تمسخرآمیز کسی که ظاهری قلدرمآب و گردن کلفت دارد، اما در باطن ترسو و بزدل است. / معادل اصطلاح: گوشاد گوشاد راه رفتنِش مالِ...سیه بزرگ نیست، به خودش ریده!

• سَید اگر پاشنه کُوشِش اَم طِلا باشه، بَهِش خُمس مِرسه، مِگِه مالِ جَدَم رِ مُخوام
[sajjed ʔaʔaɹ paʃne cowʃeʃam tela bafe be:ef ʔoms merese meʃe male dʒaddam]

(re moʔam) (زبان‌زد/خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد، این زبان‌زد به اشکال دیگری چون سَید با کُوش پاشنه طِلا، بازم خُمس جَدَش رِ مُخوره نیز بیان می‌شود. / ریشه‌ی زبان‌زد: این زبان‌زد ریشه در سابقه‌ی دیرینه و کثرت جمعیت سادات در شهر استرآباد دارد، که ظاهراً در برهه‌هایی از زمان فقراء غیر سادات شهر به دلیل تنگی معیشت و عدم رعایت عدالت از سوی ائمه‌ی وقت، این زبان‌زد را ساخته‌اند. / اشاره زبان‌زد: این زبان‌زد به مسئله‌ی فقهی خمس اشاره دارد که طبق آن نیمی از خمس سهم فقراء سادات آل ابی طالب و عباس و حارث (یتیمان، مسکینان و ابناء السبیل) به شرط ایمان داشتن آن‌ها، است. / کُوش [cow]: کفش / مفهوم زبان‌زد: سادات اگر توانگر هم باشند، باز هم به گرفتن خمس رغبت دارند، چون می‌گویند سهم جَد ما است و برای ما برکت می‌آورد.

• سیر پیَر سیر مار بیشی [siɹ piʒaɹ siɹ maɹ biʃi] (زبان‌زد/خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد این زبان‌زد به اشکال دیگری چون سیر پیَر بیشی، سیر مار بیشی، یا سیر پیَر مار بیشی و امثال آن نیز بیان می‌شود. / اشاره زبان‌زد: این زبان‌زد اشاره دارد به نقش پدر و مادر در کانون خانواده و صدمه‌های ناشی از فقدان آنان برای فرزندی که در سنین کم، پدر یا مادر و یا هر دو را از دست می‌دهند. / سیر (شدن) [siɹ]: ۱- اشباع شدن ۲- بهره‌ی وافی و کافی بردن / پیَر (پیتَر) [piʒaɹ (pi:ɹ)]: پدر / مار [maɹ]: مادر / پیَر مار [pijarmɑɹ]: پدر مادر، پدر و مادر / بیشی [biʃi]: بشی، بشوری (از مصدر شدن) / مفهوم زبان‌زد: انشاله که سال‌های سال سایه‌ی پدر و مادرت بالای سرت باشد، انشاله که سعادت داشته باشی حضور پدر و مادرت را به طور وافی و کافی درک کنی. / کاربرد زبان‌زد: ۱- در



بیان دعا و آرزوی عمر زیاد برای پدر و مادر به کار می‌رود. ۲- وقتی نوزادی تازه متولد می‌شود، این زبان‌زد را به عنوان دعای دوجانبه برای کودک و والدین او به کار می‌برند.

• **سیر سرکه زدن** [siɪ serce zedan] (اصطلاح مَثَل گونه/ خاص) این اصطلاح معمولاً در دوجمله به کار می‌رود و دو زبان‌زد می‌سازد؛ این دوجمله عبارتند از: **سیر سرکه مزنه میان سولاخا** [siɪ serce mezene mijane sulaɕa] و نیز **سیر سرکه مزنه به اُستقّانم** [siɪ serce mezene be ʔostoGanam]. اشاره اصطلاح: این اصطلاح در قالب دو جمله‌ی موزون بیان می‌شود که یکی برای دخترها خوانده می‌شود و دیگری برای پسرها؛ آن‌که برای دخترها خوانده می‌شود این است: «فلان (اسم دختر) خانم، فلان (اسم دختر) خانم، سیر سرکه مزنه به اُستقّانم»^۱ و آن‌که برای پسرها خوانده می‌شود این است: «فلان (اسم پسر) آقا، فلان (اسم پسر) آقا، سیر سرکه مزنه میان سولاخا» **سیر سرکه** [siɪ serce]: ۱- سرکه‌ی سیر، ترشی سیر ۲- مجاز از هر ماده‌ی تند و سوزاننده/ مزنه [mezene]: می‌زند/ سولاخا [sulaɕa]: سوراخ‌ها/ مفهوم اصطلاح: ۱- بسیار شیطان است، آتش می‌سوزاند. ۲- برخلاف ظاهر آرام و محجوبش بسیار خرابکار و ظالم است. / کاربرد اصطلاح: غالباً مادر بزرگ‌ها و مادرها برای نوزادان و کودکان خود که به اعتقاد دیگران بسیار آرام هستند، اما در حقیقت والدین خود را عاصی کرده‌اند می‌خوانند. / معادل اصطلاح: «آب زیر کاه است»، «آتش می‌سوزاند»

• **سیر سیر** [siɪ siɪ] (اصطلاح مَثَل گونه، زبان‌زد/ خاص) این عبارت به عنوان اصطلاح در برخی مناطق شمال کشور (مازندران و گلستان) رایج است، اما به عنوان زبان‌زد بیشتر در شهر استرآباد (گرگان) رواج دارد. در ادبیات عامه مردم استرآباد، گاهی این اصطلاح در قالب جمله‌های مختلف زبان‌زد می‌سازد و گاهی به طور مستقل یک زبان‌زد محسوب می‌شود. / ریشه اصطلاح: پیدایش این اصطلاح ریشه در یکی از باورهای سنتی مردم استرآباد دارد و آن این است که چون زنبور قادر به درک بوهای مختلف بوده و از بوی تند سیر گریزان است، بنابراین تکرار اسم «سیر» موجب می‌شود زنبور آن را شنیده و فرار کند، برخی گمان می‌کردند که در واقع امواج صوتی‌ای که از ادای مکرر واژه‌ی «سیر» تولید می‌شود، موجب فرار زنبور است، اما واقعیت این است که مطالعات نوین ثابت کرده است که زنبور حس شنوایی نداشته و هرچند می‌تواند موج برخی اصوات را با شاخک‌ها و پاهای خود دریافت کند، ولی معمولاً این دریافت مربوط به صداهای کُلُفت است. از دیگر سو برخی از انواع زنبورها شکارچی حشراتی مانند زنجره و جیرجیرک هستند که در گویش استرآبادی به طور عام به آن‌ها **سیر سیرک** [sirsirac] گفته می‌شود، بنابراین اگر امواج صوتی لفظ «سیر سیر» موجب راندن زنبور می‌شد، می‌بایست زنبور از صدای جیرجیرک که امواج صوتی آن مانند امواج تولید شده از لفظ «سیر سیر» است، گریزان می‌بود، نه این‌که آن را شکار کند. / توضیح اصطلاح: تجربه و مشاهده‌ی رفتار مردم گرگان برای فراری دادن زنبور، بیانگر دو نکته است؛ نخست آن‌که غالباً افراد به طور ناخودآگاه هم‌زمان با ادای لفظ «سیر سیر» بدن و به ویژه دست‌های خود را به حرکت درآورده که این عمل خود موجب فرار زنبور می‌شود. دوم آن‌که با توجه به این‌که در گذشته سیر یکی از پرکاربردترین مواد خوراکی

۱. گاهی اوقات برای هم قافیه شدن «خانم» با «اُستقّانم»، خانم را به فتح نون «خانم» [ɕanam] و گاهی اوقات اُستقّانم را به ضم نون «اُستقّانم» [ʔostoGanam] تلفظ می‌کنند.



در رژیم غذایی مردم مناطق شمالی ایران بوده، بنابراین دهان مردم این منطقه غالباً بوی سیر می‌داده و درواقع ادای لفظ «سیرسیر» موجب پخش شدن بوی سیر از دهان شخص و گریختن زنبور می‌شده است. / مفهوم اصطلاح: ۱- دور شو، از من فاصله بگیر ۲- تو مانند زنبور و حضرات مژدی هستی. ۳- او مانند زنبور گزنده است. / کاربرد اصطلاح: ۱- در زمان دور کردن زنبور به کار می‌رود. ۲- نوعی دشنام رمزگونه است که در بیان تحقیر و توهین، همراه با تمسخر به کار می‌رود.

• سیرم پُرُوک پُرُوک مِزَنَم، گُشنه‌آم بُوک بُوک مِزَنَم

[siram poruk poruk mezenam ʃɒfne:am buk buk mezenam] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد این مَثَل گاهی به صورت سیری و پُرُوک پُرُوک، گُشنِگی و بُوک بُوک نیز بیان می‌شود. / پُرُوک پُرُوک (پوروک پوروک) [puruk puruk] (poruk poruk): چُرَت زدن، از حالت هوشیاری خارج شدن و در مرز خواب و بیداری بودن، حالتی شبیه به حالت چُرَت خُماری یا چُرَت ناشی از نشئگی زیاد/ بُوک بُوک (زدن) [buk buk]: در این جا به معنی چشم‌انتظار بودن/ برای اطلاعات بیشتر ن.ک به مَثَل سیرم سِقَط آم، گُشنه‌آم بی قُوت آم

• سیرم دَمَغ آم، گُشنه‌آم بی رَمَق آم [siram damaGam ʃɒfne:am biramaGam] (مَثَل / خاص) دَمَغ (دَمَق) [damaG]: در لغت به معنی مأیوس شدن، نا امید شدن از انتظاری، خجل و شرمسار شدن، سرخورده شدن، اما در این جا به معنی درخود فرورفتن بر اثر سنگینی حاصل از پُرخوری و بخارات معده است. ظاهراً بیش از درنظر داشتن معنی، هم‌قافیه بودن با «بی رَمَق» مدنظر بوده است. / برای اطلاعات بیشتر ن.ک به مَثَل سیرم سِقَط آم، گُشنه‌آم بی قُوت آم

• سیرم سِقَط آم، گُشنه‌آم بی قُوت آم [siram seGatam ʃɒfne:am biGovvatam] (مَثَل / خاص) این مَثَل در ادبیات عامه مردم استرآباد به اشکال گوناگون دیگری چون سیرم سنگینم، گُشنه‌آم غمگینم و... نیز بیان می‌شود که با توجه به این که اغلب اشکال دیگر آن نیز ذیل حرف «س» قرار می‌گیرند، به صورت مستقل به آن‌ها اشاره شده است. / اشاره مَثَل: ۱- این مَثَل اشاره دارد به آموزه‌های خودشناسی، مبنی بر این که انسان هیچ‌گاه از شرایط خود راضی نیست یا به عبارت دیگر رضایت خاطر به سختی در انسان حاصل می‌شود. ۲- هم‌چنین این مَثَل اشاره دارد به آموزه‌های عرفی و دینی در مورد نگاه داشتن حدّ اعتدال در رفتار و کردار، خوردن و آشامیدن و... توضیح مَثَل: اکثر کسانی که این مَثَل را به کار می‌برند، از آموزه‌های درونی آن غافل هستند. / سِقَط [seGat]: ۱- هلاکت، نابودی، ساقط شدن، افتادن ۲- سنگین و بی تحرّک شدن ۳- سنگین شدن و دم کردن بر اثر بخارات معده / بی قُوت [biGovvat]: ۱- بی رَمَق، بی حال، ضعیف، کم‌توان ۲- ضعف و سستی بر اثر گرسنگی/ مفهوم مَثَل: ۱- در خوردن و آشامیدن باید حدّ تعادل را رعایت کرد. ۲- در تمامی رفتار و کردار همواره باید حدّ تعادل را رعایت کرد تا عافیت و آسودگی حاصل شود. / کاربرد مَثَل: ۱- غالباً وقتی افراد بر اثر گرسنگی طولانی مدت دچار ضعف و سستی می‌شوند، در موقع غذا خوردن زیاده‌روی کرده، بنابراین پس از اتمام غذا احساس سنگینی می‌کنند و حال مطلوبی ندارند، در این زمان این مَثَل را به کار می‌برند. ۲- وقتی کسی هنگام غذا خوردن پُرخوری کرده و پس از



آن از احساس سنگینی گلایه می‌کند، این مثل را خطاب به او به کار می‌برند.

• سیرم سنگینم، گُشنه‌ام غمگینم [siram sanjinam ʃɔfne:am Gamʃinam] (مثل / خاص)
ن.ک به مثل سیرم سَقَطُ ام، گُشنه‌ام بی‌قُوْتِ ام

• سیرم هَلَاکِ شهیدم، گُشنه‌ام مِثِ بیدم [siram halake ʃahidam ʃɔfne:am mese bidam]
(مثل / خاص) این مثل در ادبیات عامه مردم استرآباد گاهی به صورت سیرم هَلَاکِ شهیدم، گُشنه‌ام لَرزان مِثِ بیدم نیز بیان می‌شود. / هَلَاکِ شهید [halake ʃahid]: هلاک مانند شهید؛ ۱- کُشته، بی‌جان، بی‌تحرک ۲- بسیار خسته، ناتوان از انجام کاری و حرکتی به واسطه‌ی خستگی / مِثِ بید [mese bid]: لرزان، درحال لرزیدن، مانند شاخه‌های درخت بید لرزان بودن؛ مصرع: «چو بید بر سر ایمان خویش می‌لرزم» (حافظ) / برای اطلاعات بیشتر ن.ک به مثل سیرم سَقَطُ ام، گُشنه‌ام بی‌قُوْتِ ام

• سیر نخوردم که از گندش بترسم [siɪ naʃɔrdam ce ʔaz ʃandɛʃ betarsam] (مثل / خاص)
اشاره مثل: این مثل اشاره دارد به رعایت یکی از آداب اجتماعی، در باب بوی بد دهان و آزار دیگران. / مفهوم مثل: ۱- از من خطایی سر نزده که نگران عواقب آن باشم. ۲- کاری نکرده‌ام که بخواهم شرمنده باشم. / کاربرد مثل: در بیان اطمینان از درستی اعمال و رفتار خویش، به کار می‌رود. سینه دَرانْدَن [sine darrandan] (اصطلاح مثل گونه / خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این اصطلاح در قالب جمله‌های مختلف، زبان‌زدهای گوناگون می‌سازد؛ مانند: باراً من سینه مدَرّانه و... / مفهوم اصطلاح: ۱- سینه سپر کردن، پشتیبانی و جانبداری کردن از کسی. ۲- سینه فراخ کردن، قُلْدَری کردن، پرخاشگری شدید. ۳- حسادت کردن.

• سینه‌سو تا نصب‌شو مین خانه، تو رخت‌خو- نصب‌شو تا سینه‌سو پا بساطِ جَفَرِ مَکْشَو
sinesow ta nesbeʃow mejane ʃane tu raʃteʃow- nesbeʃow ta sinesow pa basate [dʒafaɪ maceʃow
(مثل / خاص) در ادبیات عامه استرآباد، گاهی به جای اسم جَفَرِ مَکْشَو (جعفر مَکْشَو) اسامی دیگری چون باقر مَکْشَو، مَمَد مَکْشَو و... نیز می‌آید. / سینه‌سو [sinesow]: ۱- ابتدای صبح، صبح هنگام ۲- زمان آغاز روشنایی صبح، زمانی که هنوز روشنایی صبح کامل نشده است. / نصب (نِصو) [nesb (nesv)]: نصف، نیمه / نصب‌شو (نِص وِشو) [nesbeʃow (nesveʃow)]: نیمه‌شب / مین [mejane]: میان، درون، داخل، تو / رخت‌خو [raʃteʃow]: رخت‌خواب / جَفَرِ [dʒafaɪ]: مخفف اسم جعفر / مَکْشَو (مَکْشوف) [maceʃow (maceʃof)]: از جمله القابی است که استرآبادی‌ها به برخی افراد می‌دهند؛ چنان‌که القابی چون کَش مَسْت [caʃ mast]، گَمبیل [ʃambil]، گینگنا [ʃinʒena] و... نیز از این دست هستند. / مفهوم مثل: ۱- زندگی او روالِ عادی ندارد. ۲- عاطل و باطل است. / کاربرد مثل: ۱- در توصیف کسی که وقت خود را به بطالت می‌گذراند و از لحظات عمر خود بهره‌ی وافی و کافی نمی‌برد. ۲- وقتی کسی از روی کم‌همتی شغل و کاری ندارد و کسانی از روی دلسوزی، می‌گویند شانس ندارد و کاری پیدا نمی‌کند، این مثل را در پاسخ به آن افراد دلسوز به کار می‌برند. ۳- در بیان این‌که هرکسی سرنوشتش را خودش با رفتارش رقم می‌زند.